

با طراحی عکس نوشته از ابیات  
هر برنامه، سعی می کنیم به نحوی  
قانون جبران را درباره گنج حضور و  
آموزش هایی که دریافت داشته ایم  
رعایت کنیم.

پرویز شهبازی، برنامه ۹۸۳

کلام  
حضور

# مجموعه ابیات

[www.ParvizShahbazi.com](http://www.ParvizShahbazi.com)

ای میرِ آب بگشا آن چشمه روان را  
تا چشمه‌ها گشاید ز اشکوفه بوستان را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶

آبِ حیاتِ لطفت در ظلمتِ دو چشم است  
ز آن مردمک چو دریا کرده‌ست دیدگان را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶

هرگز کسی نرقصد تا لطفِ تو نبیند  
کاندر شکم ز لطفت، رقص است کودکان را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶



اندر شکم چه باشد؟ و اندر عدم چه باشد؟  
کاندر لَحَد ز نورت، رقص است استخوان را

مولوی، دیوان شمس، غزل

شماره ۱۸۶



بر پرده‌های دنیا، بسیار رقص کردیم  
چابک شوید یاران، مر رقص آن جهان را

مولوی، دیوان شمس،

غزل شماره ۱۸۶

جانها چو می برقصد با گنده‌هایِ قالب  
خاصه چو بگسلاند این گنده گران را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶

بگسلاند: پاره کند.





پس زاولِ ولادت، بودیم پای کوبان  
در ظلمتِ رَحِمِها از بهرِ شُکرِ جان را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶

پس جمله صوفیانیم، از خانقہ رسیده  
رقصان و شکرگویان، این لوتِ رایگان را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶

لوت: غذا، طعام

این لوت را اگر جان، بذهیم رایگان است  
خود چیست جانِ صوفی، این گنجِ شایگان را؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶

شایگان: شاهانه، عظیم

چون خوانِ این جهان را، سرپوشِ آسمان است  
از خوانِ حق چه گویم؟ زهره بُود زبان را؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶

ما صوفیانِ راهیم، ما طبلِ خوارِ شاهیم  
پاینده دارِ یارب، این کاسه را و خوان را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶

طبلِ خوار: روزی خوار

# در کاسه‌های شاهان، جز کاسه شُستِ مانی هر خام درنیابد این کاسه را و نان را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶

کاسه شُست:

باقی ماندهٔ طعام در ظرف، مجازاً غذای ناچیز

از کاسه‌های نعمت تا کاسهٔ مَلَوَّث

پیشِ مگسِ چه فرق است، آن ننگِ میزبان را؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۸۶

مَلَوَّث: آلوده

وآن گس که گس بُود او، ناخورده و چشیده  
گه می‌گزد زبان را، گه می‌زند دهان را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶





اصل و سرچشمه خوشی آن است آن

زود تجری تحتها الأنهار خوان

مولوی، شوی، دقردوم، بیت ۲۴۵۵

«إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ جَنَّاتٌ  
تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ ذَلِكَ الْفَوْزُ الْكَبِيرُ.»

«برای کسانی که ایمان آورده‌اند و کارهای  
شایسته کرده‌اند بهشت‌هایی است که در آن  
نهرها جاری است و آن کامیابی بزرگی است.»  
قرآن کریم، سوره بروج (۸۵)، آیه ۱۱

علتی بتر ز پندارِ کمال  
نیست اندر جانِ تو ای ذودلال

مولوی، شوی، دقراول، بیت ۳۲۱۴

ذودلال: صامبِ ناز و کرشمه

«قصه رُستن خَرّوب در گوشه مسجد اقصیٰ و

غمگین شدن سلیمان علیه السلام از آن، چون به

سخن آمد با او و خاصیت و نام خود بگفت»

پس سلیمان دید اندر گوشه‌ای

نوگیاهی رُسته همچون خوشه‌ای

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۳



نادرگیاه:

در این‌جا یعنی

گیاه عجیب

دید بس نادرگیاهی سبز و تر

می‌رُبود آن سبزی‌اش نور از بَصَر

مشیش: گیاه پس سلامش کرد در حال آن حشیش

فشک، علف او جوابش گفت و بِشِگفت از خوشیش

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۴ - ۱۳۷۵

گفت: نامت چیست؟ برگو بی دهان

گفت: خَرَّوب است ای شاهِ جهان

گفت: اندر تو چه خاصیت بُود؟

گفت: من رُسْتَم، مکان ویران شود

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۶ - ۱۳۷۷

# من که خَرَّوَبم، خرابِ منزلم

## هادمِ بنیادِ این آب و گِلَم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۸

فَرُّوب: گیاه فَرُّوب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و  
فاردار است و در هر بنایی برود آن را ویران می‌کند.

هادم: ویران‌کننده، نابودکننده

پس سلیمان آن زمان دانست زود  
که اجل آمد، سفر خواهد نمود

مولوی، شوی، دقترہارم،  
یت ۱۳۷۹-۱۳۸۱

گفت: تا من هستم، این مسجد یقین  
در خلل نآید ز آفاتِ زمین

تا که من باشم، وجودِ من بُود  
مسجدِ اقصیٰ مُخلخلِ کی شود؟

مُفَلَّل: دارای  
رفنه و شکاف



پس که هَدمِ مسجدِ ما بی‌گمان

هَدم: ویران کردن،

ویرانی

نَبودِ إِلَّا بعدِ مرگِ ما، بدان

مسجد است آن دل که جسمش ساجد است

یارِ بدِ خَرُوبِ هر جا مسجدست

مولوی، شوی، دقترهارم،

سنت ۱۳۸۲-۱۳۸۴

یارِ بدِ چون رُست در تو مِهَرِ او

هین ازو بگریز و کم کن گفت‌وگو

مولوی، شوی، دخترهارم،

ت ۱۳۸۵-۱۳۸۷

برگن از بیخش، که گر سر برزند

مر تو را و مسجدت را برگند

عاشقا، خَرُوبِ تو آمد کثری

همچو طفلان، سوی کث چون می غزی؟

می غزی: فعل مضارع از غزیدن، به معنی فریدن بر شکم مانند حرکت فرزندان و اطفال

خویش مُجرِمِ دان و مُجرِمِ گو، مترس

تا ندد از تو آن اُستاد، درس

چون بگویی: جاهلم، تعلیم ده  
این چنین انصاف از ناموس به

مولوی، مثنوی،

دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۸

ناموس: خودبینی، تکبر



# از پدر آموز ای روشن جبین رَبَّنَا گفت و، ظَلَمْنَا پیش از این

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۹

جبین: پیشانی  
ظَلَمْنَا: ستم کردیم

«قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِن لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا  
لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ.»

«گفتند: ای پروردگار ما، [با من ذهنی] به خود ستم  
کردیم و اگر ما را نیامرزی و بر ما رحمت نیاوری  
از زیان دیدگان خواهیم بود.»

قرآن کریم،

سوره اعراف (۷)، آیه ۲۳

مولوی، مثنوی،

دفتر چهارم،

بیت ۱۳۹۰\_۱۳۹۲

نه بهانه کرد و، نه تزویر ساخت

نه لَوایِ مکر و حیلَت برفراخت

لِوا: پرچم

باز آن ابلیس، بحث آغاز کرد

که بُدَم من سُرخرو، کردیم زرد

رَنگِ رَنگِ توست، صَبَاغَم تویی

اصلِ جُرم و آفت و داغَم تویی

هین بخوان: رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي  
تا نگردي جبری و، کتر کم تنی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۳

صباغ: رنگرز

«قَالَ فِيمَا أُغْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ.»

«گفت: حال که مرا گمراه ساخته‌ای، من هم ایشان

را از راه راست تو منحرف می‌کنم.»

[ما به‌عنوان من‌ذهنی هم خودمان را گمراه می‌کنیم

و هم به هر کسی که می‌رسیم او را به

واکنش درمی‌آوریم.]

قرآن کریم،

سوره اعراف (۷)، آیه ۱۶



# بر درختِ جبرِ تاگی برجہی اختیارِ خویش را یک سو نہی؟

مولوی، مٹھی،  
دقترہارم،  
یت ۱۳۹۴-۱۳۹۵

## ہمچو آن ابلیس و ذریاتِ او با خدا در جنگ و اندر گفتوگو

ذریات: جمع ذریہ  
بہ معنی فرزند، نسل

# چون بُودِ اِکراه با چندانِ خوشی که تو در عِصیانِ همی دامن گشی؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۶

دامن گشی: می خرامی، با تکبر راه می روی  
اِکراه: کاری را به اجبار انجام دادن

آنچنان خوش، کس رَوَد در مُکْرَهی؟

کس چنان رقصان دَوَد در گمرهی؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۷

مُکْرَه: اسم مفعول از مصدر اکراه؛ مُکْرَهی: اکراه و اجبار



بیست مَزده جنگ می کردی در آن  
کِت همی دادند پند آن دیگران

کِت: مَخْفَفِ که تو را

که صواب این است و، راه این است و بس  
گی زَنَد طعنه مرا؟ جز هیچ کس

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۸\_۱۳۹۹

گی چنین گوید کسی کاو مُکره است؟  
چون چنین جنگد کسی کاو بیرہ است؟

هرچه نَفست خواست، داری اختیار

هرچه عقلت خواست، آری اضطرار

مولوی، مثنوی،

دفتر چهارم، بیت

۱۴۰۰\_۱۴۰۱

داند او کاو نیکبخت و مَحْرَم است  
زیرکی زابلیس و، عشق از آدم است

زیرکی سَبّاحی آمد در بِحار

سَبّامی: شنا کردن  
کم رهد، غرق است او پایانِ کار

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۰۲\_۱۴۰۳

# هَلْ سِباحتِ را، رها کن کبر و کین نیست جیحون، نیست جو، دریاست این

میمون: در این جا (ودفانه  
به طور مطلق

هَلْ: ترک کن، رها کن  
سِباحت: شنا کردن در آب، شناوری

## وآنگهان دریایِ ژرفِ بی‌پناه درزباید هفت دریا را چو گاه

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۰۴\_۱۴۰۵

عشق چون گشتی بُود بهر خواص  
کم بُود آفت، بُود اغلب خلاص

زیرکی بفروش و خیرانی بخر  
زیرکی ظنّ است و خیرانی نظر

مولوی، مثنوی،

دفتر چهارم،

بیت ۱۴۰۶\_۱۴۰۷



پرویز شهبازی، برنامه ۹۸۳

آنچه  
حضور

# عقل قربان کن به پیشِ مصطفیٰ حَسْبِيَ اللَّهُ گو که اللَّهُ ام کفَى

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۰۸

[www.ParvizShahbazi.com](http://www.ParvizShahbazi.com)



«أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ...»

«آیا خدا برای نگهداری بنده‌اش کافی نیست...؟»

قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۳۶

«...قُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ...»

«...بگو: خدا برای من بس است...»

قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۳۸



گنج  
حضور

مولوی، شوی،

دقترہارم،

یت ۱۴۰۹-۱۴۱۰

همچو گنغان سر ز کشتی وامگش

که غرورش داد نفسِ زیرگش

که برآیم بر سرِ کوهِ مشید

منتِ نوحم چرا باید کشید؟

مشید: استوار

و بلند

چون رمی از مینش ای بی رشد؟  
که خدا هم مینت او می گشد

رشد: هدایت

مولوی، مثنوی،

دفتر چهارم،

بیت ۱۴۱۱\_۱۴۱۲

چون نباشد مینش بر جان ما  
چون که شکر و مینش گوید خدا؟

تو چه دانی ای غراره پُرسد؟  
مِنّت او را خدا هم می‌گشد

غراره: غفلت، در  
این جا یعنی مغرور

مولوی، شوی،

دقتره‌ها،

یت ۱۴۱۳-۱۴۱۴

کاشکی او آشنا ناموختی

تا طمع در نوح و گشتی دوختی

آشنا: شنا

# کاش چون طفل از حیل جاهل بُدی تا چو طفلان چنگ در مادر زدی

حیل: حيله‌ها

یا به علمِ نَقْل کم بودی مَلی  
علمِ وحیِ دل، ربودی از ولی

مَلی: مخفف مَلیء، به معنی پُر

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم،  
بیت ۱۴۱۵\_۱۴۱۷

عتاب: نکوهش

با چنین نوری، چو پیش آری کتاب  
جانِ وحیِ آسایِ تو، آرد عتاب

چون تیمّم با وجودِ آبِ دان  
علمِ نَقْلِی با دَمِ قَطَبِ زمان

خویش ابله کن، تَبَعِ می‌رو سپس

رَسْتگی زین ابلهی یابی و بس

تَبَع: تابع

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۱۸\_ ۱۴۱۹

# أَكْثَرُ أَهْلِ الْجَنَّةِ الْبُلْه، اى پدر بهر این گفته‌ست سلطان البشر

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۲۰

حدیث

«أَكْثَرُ أَهْلِ الْجَنَّةِ الْبُلْه.»

«بیشتر اهل بهشت ابلهان‌اند»



زیرکی چون کبر و بادانگیزِ توست  
ابلهی شو تا بماند دل دُرست  
ابلهی نه کاو به مسخرگیِ دو توست  
ابلهی کاو و واله و حیرانِ هوست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۲۱\_۱۴۲۲

# ابلهان اند آن زنانِ دست‌بُر از کف ابله، و ز رخِ یوسف نُذُر

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۲۳

نُذُر: جمع نذیر، هم به معنی ترساننده  
هست و هم ترساننده شده، آگاه

«فَلَمَّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ أَرْسَلَتْ إِلَيْهِنَّ وَأَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّكَأً وَآتَتْ كُلَّ وَاحِدَةٍ مِّنْهُنَّ سَكِّينًا وَقَالَتِ اخْرُجْ عَلَيْهِنَّ فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ وَقَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ وَقُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ مَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ.»

«چون افسونشان را شنید، نزدشان کس فرستاد و برای هریک تا تکیه دهد متکایی ترتیب داد و به هریک کاردی داد، و گفت: بیرون آی تا تو را بنگرند. چون او را دیدند، بزرگش شمردند و دست خویش ببریدند و گفتند: معاذالله، این آدمی نیست، این جز فرشته‌ای بزرگوار نیست.»

قرآن کریم، سوره یوسف (۱۲)، آیه ۳۱

عقل را قربان کن اندر عشقِ دوست  
عقل‌ها باری از آن سوی است کاوست  
باری: به  
هر نحو که  
باشد.

عقل‌ها آن سو فرستاده عقول  
مانده این سو که نه معشوق است، گول

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۲۴\_۱۴۲۵

زین سر از حیرت گر این عقلت رَوَد  
هر سرِ مویت سر و عقلی شود

نیست آن سو رنجِ فکرت بر دِماغ  
که دِماغ و عقل روید دشت و باغ

دِماغ: مغز

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۲۶\_۱۴۲۷

سویِ دشت، از دشت نکته بشنوی

سویِ باغ آبی، شود نخلت روی

اندرین ره ترک کن طاق و طُرنب

تا قلاووزت نجنبد، تو مَجْنَب

طاق و طُرنب: شکوه

و جلال ظاهری

قلاووز: پیش‌آهنگ،

راه‌نما

روی: سیراب

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۲۸\_۱۴۲۹

هرکه او بی سر بجنبد، دُم بُود  
جُنُبشش چون جُنُبش کژدُم بُود

کژرو و شب‌کور و زشت و زهرناک  
پیشه او خستنِ اجسامِ پاک

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۰\_۱۴۳۱

خَسْتَن: آزدن،  
زخمی کردن، در  
این جا مراد نیش  
زدن است.

# سَر بکوب آن را که سِرّش این بُود خُلق و خویِ مستمَرّش این بُود

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۲



خود صلاحِ اوست آن سرِ کوفتن  
تا رهد جان ریزه‌اش ز آن شوْمَتَن  
واستِان از دستِ دیوانه سلاح  
تا ز تو راضی شود عدل و صلاح

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۳\_۱۴۳۴

چون سلاحش هست و عقلش نه، بیند

دستِ او را، ورنه آرد صد گزند

مولوی، شومی، دفتر چهارم،

میت ۱۴۳۵



همچو خادم دان مُراعاتِ خُسان  
بی کسی بهتر، ز عِشوهُ ناگسان  
در زمینِ مردمان، خانه مکن  
کارِ خود کن، کارِ بیگانه مکن

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۲\_۲۶۳

کیست بیگانه؟ تنِ خاکیّ تو

کز برای اوست غمناکیّ تو

تا تو تن را چرب و شیرین می دهی

جوهرِ خود را نبینی فَرَبِهی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴\_۲۶۵

گر میانِ مُشکِ تن را جا شود

روزِ مُردنِ گندِ او پیدا شود

مُشک را بر تن مزن، بر دل بمال  
ذوالجَلال:

مُشک چه بُود؟ نامِ پاکِ ذوالجَلال  
دارندهٔ شکوه

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۶\_۲۶۷

گلشن: تون و  
آتش‌خانه حمام

آن منافق مُشک بر تن می‌نهد  
روح را در قعرِ گلشن می‌نهد

بر زبان، نامِ حق و، در جانِ او  
گنڈها از فکرِ بی‌ایمانِ او

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۸\_۲۶۹

مَبْرَز: مستراح،

آبریز

ذکر با او همچو سبزه گُلخن است  
بر سرِ مَبْرَز گُل است و سوسن است

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۰

حدیث

«إِيَّاكُمْ وَ خَضْرَاءَ الدَّمَنِ.»

«از سبزه‌های دمیده در سرگین‌زار پرهیزید.»

سرگین: مدفوع

آن نبات آن جا یقین، عاریت است  
جای آن گل، مجلس است و عشرت است

طیبات آید به سوی طیبین

لِلْخَبِيثِينَ الْخَبِيثَاتُ اسْت، هین

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۱\_۲۷۲



«الْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ وَالْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثَاتِ وَالطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَالطَّيِّبُونَ

لِلطَّيِّبَاتِ أُولَئِكَ مُبَرَّءُونَ مِمَّا يَقُولُونَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ.»

«زنان ناپاک برای مردان ناپاک و مردان ناپاک برای  
زنان ناپاک و زنان پاک برای مردان پاک و مردان پاک  
برای زنان پاک. آن‌ها از آن‌چه در باره‌شان می‌گویند  
منزه‌اند. آمرزش و رزق نیکو برای آن‌هاست.»

قرآن کریم، سوره نور (۲۴)، آیه ۲۶

کین مدار آن‌ها که از کین گم‌رهند  
گورشان پهلوئی کین داران نهند

اصل کینه دوزخ است و، کین تو  
جزو آن گل است و، خصم دین تو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۳\_۲۷۴

چون تو جزو دوزخی، پس هوش دار  
جزو سوی کُلّ خود گیرد قرار

تلخ با تلخان یقین ملحق شود  
کی دم باطل قرین حق شود؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۵\_۲۷۶

مولوی، مثنوی،

دفتر دوم، بیت

۲۷۷ - ۲۷۹

ای برادر تو همان اندیشه‌ای  
مابقی تو استخوان و ریشه‌ای

گر گل است اندیشه تو، گلشنی  
ور بُود خاری، تو هیمة گلخنی

همیشه: هیزم

بُول: ادرار

گر گلابی، بر سر و جَبیت زنند  
ور تو چون بُولی بُرونت افکنند

طبله: صندوق کوچک،

صندوقچه

طبله‌ها در پیشِ عَطَّارَانِ بَیْنِ  
جَنَسِ رَا بَا جَنَسِ خُودِ كَرْدِه قَرِیْنِ

جَنَسِ هَا بَا جَنَسِ هَا آمِیخْتِه

تجانس: هم‌جنس بودن

زینِ تَجَانَسِ، زینتی انگیخته

مولوی، مثنوی، دفتر دوم،

بیت ۲۸۰ - ۲۸۲

گَر دَرآمِیْزَنْدِ عُوْدِ و شِگَرَشِ  
بَرگَزِیْنْدِ یَكِ از یكِ دِیْگَرَشِ

# طبله‌ها بشکست و جان‌ها ریختند نیک و بد در همدگر آمیختند

فرستادن وَرَق: در این جا  
یعنی نازل کردن  
کتاب‌های آسمانی

حق فرستاد انبیا را با وَرَق  
تا گزید این دانه‌ها را بر طَبَق

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۳ - ۲۸۴

# پیش از این ما اُمّتِ واحد بُدیم کس ندانستی که ما نیک و بدیم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۵

«كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَ مُنذِرِينَ وَ أَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيُحْكَمَ بَيْنَ النَّاسِ فِي مَا اختلفُوا فِيهِ وَ مَا اختلف فِيهِ إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ فَهَدَى اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا لِمَا اختلفُوا فِيهِ مِنَ الْحَقِّ بِإِذْنِهِ وَ اللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ.»

«مردم یک امت بودند، پس خدا پیامبران بشارت‌دهنده و ترساننده را بفرستاد، و بر آن‌ها کتاب بر حق نازل کرد تا آن کتاب در آنچه مردم اختلاف دارند میانشان حکم کند، ولی جز کسانی که کتاب بر آن‌ها نازل شده و حجّت‌ها آشکار گشته بود از روی حسدی که نسبت به هم می‌ورزیدند در آن اختلاف نکردند. و خدا مؤمنان را به اراده خود در آن حقیقتی که اختلاف می‌کردند راه نمود، که خدا هرکس را که بخواهد به راه راست هدایت می‌کند.»

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۱۳



قلب و نیکو در جهان بودی روان  
قلب: تقلبی

چون همه شب بود و، ما چون شب روان

تا برآمد آفتابِ انبیا

غش: ناخالصی،  
در این جا یعنی تقلبی

گفت: ای غش دور شو، صافی بیا

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۶\_۲۸۷

چشم داند فرق کردن رنگ را

چشم داند لعل را و، سنگ را

چشم داند گوهر و، خاشاک را

چشم را زآن می خلد خاشاکها

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۸\_۲۸۹

دشمنِ روزند، این قلابکان  
عاشقِ روزند، آن زرهایِ کان

قَلَاب: آن که سکه‌های  
تقلّبی بزند.

ز آن که روزست آینه تعریفِ او  
تا ببیند اشرفی، تشریفِ او

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۰-۲۹۱

# حق قیامت را لقب زآن روز کرد روز بنماید جمالِ سُرخ و زرد

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۲

«إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالصَّابِئِينَ وَالنَّصَارَى وَالْمَجُوسَ  
وَالَّذِينَ أَشْرَكُوا إِنَّ اللَّهَ يَفْصِلُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ.»

«خدا میان آنان که ایمان آورده‌اند و آنان که کیش یهود یا  
صابئان یا نصاری یا مجوس برگزیده‌اند و آنان که مشرک  
شده‌اند، در روز قیامت حکم می‌کند. زیرا او بر هر کاری ناظر است.»

«وَ اٰمَنَّا بِاٰیٰتِ الْيَوْمِ اَيُّهَا الْمُجْرِمُونَ.»

«ای گناه‌کاران، امروز کناری گیرید.»

قرآن کریم، سوره حج (۲۲)، آیه ۱۷

قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۵۹

پس حقیقت، روز سرّ اولیاست  
روز پیش ماهشان چون سایه‌هاست

عکسِ رازِ مردِ حق دانید روز  
عکسِ ستّارِیش، شامِ چشم‌دوز

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۳\_۲۹۴

# زآن سبب فرمود یزدان: وَالصُّحَىٰ وَالصُّحَىٰ نَوْرٍ ضَمِيرٍ مُصْطَفَىٰ

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۵

«وَالصُّحَىٰ.»

«سوگند به آغاز روز.»

«وَاللَّيْلِ إِذَا سَجَىٰ.»

«و سوگند به شب چون آرام و در خود شود.»

«مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَ مَا قَلَىٰ.»

«که پروردگارت تو را ترک نکرده و بر تو خشم نگرفته است.»

قرآن کریم، سوره ضحی (۹۳)، آیه ۱-۳



قولِ دیگر کاین ضحیٰ را خواست دوست  
هم برای آنکه این هم عکسِ اوست

ورنه بر فانی قَسَمِ گفتن خطاست

خود فنا چه لایقِ گفتِ خداست؟

از خلیلی، لأَجِبُّ الْآفِلین

مولوی، مثنوی، دفتر دوم،

بیت ۲۹۶\_۲۹۸

پس فنا چون خواست ربُّ العالمین؟

مولوی، مثنوی،  
دفتر دوم،  
بیت ۱-۲۹۸

لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ كَفَتَ أَنْ خَلِيلٍ  
كِي فَنَا خَوَاهَدَ از این رَبِّ جَلِيلٍ

«...فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ.»

«...پس آن گاه که غروب کرد گفت: من

افول کنندگان را دوست نمی دارم»

قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۷۶

# باز وَاللَّيْلِ است ستّاریّ او وَأَن تَنِ خَاكِيّ زَنگاری او

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۹

زنگاری: منسوب به زنگار

،زنگار، زنگِ فلّزات و جز آن است سبب

رنگِ سبز آن‌ها به این نام موسوم شده‌است.

# آفتابش چون برآمد ز آن فلک با شبِ تن گفت: هین ما وَدَّعَكَ

ما وَدَّعَكَ: تو را ترک نکرد.

از مصدر تودیع

ما قَلَا: ترک نکرد و دشمن نداشت.

قَلَى به معنی بغض شدید و ترک کردن است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۰

«مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَ مَا قَلَى.»

پروردگارت تو را رها نکرده و تو را دشمن نداشته است.

قرآن کریم، سوره الضحی (۹۳)، آیه ۳

# وصل پیدا گشت از عینِ بلا ز آن حلاوت شد عبارت ما قلا

هر عبارت خود نشانِ حالتی است  
حال چون دست و، عبارت آلتی است

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۱\_۳۰۲

# آلتِ زرگر به دستِ کفش‌گر همچو دانه کِشت کرده ریگ در

آلتِ اسکاف پیشِ برزگر  
پیشِ سگ گه، استخوان در پیشِ خر

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۳\_۳۰۴

اسکاف:  
کفش‌گر

زور: دروغ و

حرف یاوه

بُود أَنَا الْحَقُّ دَر لِبِّ مَنْصُورٍ، نُوْر  
بُود أَنَا اللّٰهُ دَر لِبِّ فِرْعَوْنَ زُوْر

هَبَا: مخفّف هَبَاء در اصل به معنی گرد و

غباری که در پرتو آفتاب دیده شود در

این جا به معنی چیز بی ارزش و ناکارآمد.

شَد عَصَا اَنْدَر كَفِّ مُوسَى گُوا  
شَد عَصَا اَنْدَر كَفِّ سَاحِرِ هَبَا

مولوی، مثنوی، دفتر دوم،

بیت ۳۰۵ - ۳۰۶

زین سبب عیسیٰ بدان همراهِ خود  
درنیاموزید آن اسمِ صَمَد

صَمَد: بی‌نیاز

کاو نداند نقص بر آلت نهد  
سنگ بر گِل زن تو، آتش گی جهد؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۷ - ۳۰۸



دست و آلت همچو سنگ و آهن است  
جفت باید، جفت شرطِ زادن است

آن که بی جفت است و بی آلت، یکی است  
در عدد شک است و آن یک بی شکی است

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۹ - ۳۱۰



آن که دو گفت و، سه گفت و، بیش از این  
مُتَّفِق باشند در واحد، یقین

حَوْل: دوبین

دو سه گوی: معتقد و قائل

به شرک و ثنویت

یکی گوی: معتقد و قائل به

توحید

[www.ParvizShahbazi.com](http://www.ParvizShahbazi.com)

أَخْوَلِي چون دفع شد، یکسان شوند  
دو سه گویان هم، یکی گویان شوند

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۱ - ۳۱۲

# گریکی گویی تو در میدانِ او گرد برمی گرد از چوگانِ او

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۳

گویِ آنگه راست و بی نقصان شود  
کاو ز زخمِ دستِ شه، رقصان شود

گوش دار ای احوّل این‌ها را به هوش  
داروی دیده بگش از راهِ گوش

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴\_۳۱۵

مولوی، مثنوی،  
دفتر دوم، بیت  
۳۱۶

## پس کلامِ پاک در دل‌های کور می‌نیاید، می‌رود تا اصلِ نور

**حدیث** «خُذِ الْحِكْمَةَ أَتَى كَانَتْ؛ فَإِنَّ الْحِكْمَةَ تَكُونُ فِي صَدْرِ الْمُنَافِقِ، فَتَلْجُلُجُ فِي صَدْرِهِ حَتَّى تَخْرُجَ فَتَسْكُنَ إِلَى صَوَاحِبِهَا فِي صَدْرِ الْمُؤْمِنِ.»

حکمت را هر جا که هست بگیر زیرا که حکمت در سینه منافق آن قدر می‌جنبد که سرانجام در سینه مؤمن جای گیرد.

وآن فسونِ دیو در دل‌هایِ کثر  
می‌رود چون کفشِ کثر در پایِ کثر  
گرچه حکمت را به تکرار آوری  
چون تو نااهلی، شود از تو بَری

بَری: فراری،

گریزان

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۷\_۳۱۸

ورچه بنویسی، نشانش می‌کنی

ورچه می‌لافی، بیانش می‌کنی

او ز تو رو درگشده ای پرستیز

بندها را بگسلد وز تو گریز

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۹-۳۲۰

ور نخوانی و، ببیند سوزِ تو  
علم باشد مرغِ دست‌آموزِ تو

او نیاید پیشِ هر ناوستا

همچو طاووسی به خانهٔ روستا

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۱\_۳۲۲



A scenic photograph of a sunset over the ocean. The sun is a bright, glowing orb in the center of the sky, partially obscured by soft, wispy clouds. The sky transitions from a deep orange near the horizon to a lighter, hazy yellow at the top. The ocean below is dark with gentle waves. In the foreground, several dark, jagged rocks are silhouetted against the water.

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)

تماشا فرمایید